

درباره ایده کمونیسم

ژاک رانسیر

ترجمه و مقدمه از شیدان وثیق



«کمونیست»، امروزه، نام حزبی است که بر پر جمعیت ترین ملت و بر یکی از قدرت های سرمایه داری شکوفای جهان حکومت می کند. پیوند موجود میان کلمه «کمونیسم»، خودکامگی دولتی و استثمار سرمایه داری همواره باید در چشم انداز هر تأملی درباره معنای امروزی این واژه قرار گیرد.

ایده کمونیسم، ایده رهایی است

فصل اول

این کتاب در پی آنست که به بررسی این ایده بپردازد که چگونه در طول تاریخ، در دل بحرانها و مبارزات اجتماعی، شکل گرفته و تکامل یافته است. ما در اینجا به دنبال آن هستیم که بفهمیم چرا این ایده در سده های اخیر، به ویژه در قرن بیستم، به قدرتی عظیم دست یافت. برای این منظور، ما به سراغ ریشه های فکری و اجتماعی این اندیشه می رویم و سعی می کنیم تا حد امکان، آن را در بافت تاریخی و فرهنگی آن زمانه قرار دهیم. این کار به ما کمک می کند تا بفهمیم چرا این ایده برای بسیاری از انسان ها، به یک راه حل برای مشکلات اجتماعی و اقتصادی خود تبدیل شد. ما همچنین به بررسی این خواهیم پرداخت که چگونه این ایده در طول تاریخ، با تغییرات اجتماعی و اقتصادی، دستخوش تحولات و تفسیرهای مختلف شده است. این کتاب به گونه ای نوشته شده است که برای همه کسانی که به دنبال فهمیدن این موضوع هستند، قابل دسترس و جذاب باشد.

در این کتاب، ما به بررسی این خواهیم پرداخت که چگونه این ایده در سده های اخیر، به ویژه در قرن بیستم، به قدرتی عظیم دست یافت. برای این منظور، ما به سراغ ریشه های فکری و اجتماعی این اندیشه می رویم و سعی می کنیم تا حد امکان، آن را در بافت تاریخی و فرهنگی آن زمانه قرار دهیم. این کار به ما کمک می کند تا بفهمیم چرا این ایده برای بسیاری از انسان ها، به یک راه حل برای مشکلات اجتماعی و اقتصادی خود تبدیل شد. ما همچنین به بررسی این خواهیم پرداخت که چگونه این ایده در طول تاریخ، با تغییرات اجتماعی و اقتصادی، دستخوش تحولات و تفسیرهای مختلف شده است. این کتاب به گونه ای نوشته شده است که برای همه کسانی که به دنبال فهمیدن این موضوع هستند، قابل دسترس و جذاب باشد.

در این کتاب، ما به بررسی این خواهیم پرداخت که چگونه این ایده در سده های اخیر، به ویژه در قرن بیستم، به قدرتی عظیم دست یافت. برای این منظور، ما به سراغ ریشه های فکری و اجتماعی این اندیشه می رویم و سعی می کنیم تا حد امکان، آن را در بافت تاریخی و فرهنگی آن زمانه قرار دهیم. این کار به ما کمک می کند تا بفهمیم چرا این ایده برای بسیاری از انسان ها، به یک راه حل برای مشکلات اجتماعی و اقتصادی خود تبدیل شد. ما همچنین به بررسی این خواهیم پرداخت که چگونه این ایده در طول تاریخ، با تغییرات اجتماعی و اقتصادی، دستخوش تحولات و تفسیرهای مختلف شده است. این کتاب به گونه ای نوشته شده است که برای همه کسانی که به دنبال فهمیدن این موضوع هستند، قابل دسترس و جذاب باشد.

... .

... *Jacques Rancière*() ...

... *Gauche prolétarienne* ...

... .

... *Emancipation* ... « ... » ...

... .

درباره ایده کمونیسم

ژاک رانسیر

آن چه که من در این جا باید بگویم مطلب ساده ای است. حتا می تواند ساده انگار جلوه کند. اما چون از ما می خواهند که درباره معنای امروزیین واژه کمونیسم تأملی کنیم، درست این است که چند پرسش ابتدایی در میان گذاریم و چند فاکت ساده را مورد توجه قرار دهیم. فاکت نخست این است: واژه کمونیسم تنها به جنبش های شکوهمند و قدرت های دولتی هولناک اشاره ندارد. نام کنار افتاده یا منفوری نیست که بار حماسی و پُرخطر احیایش را ما باید بر دوش گیریم. «کمونیست»، امروزه، نام حزبی است که بر پر جمعیت ترین ملت و بر یکی از قدرت های سرمایه داری شکوفای جهان حکومت می کند. پیوند موجود میان کلمه «کمونیسم»، خودکامگی دولتی و استثمار سرمایه داری همواره باید در چشم انداز هر تأملی درباره معنای امروزیین این واژه قرار گیرد.

تأمل ویژه من بر این واژه از فرازی از آلن بدیو (۲) در مصاحبه اخیر ارگان حزب کمونیست فرانسه با او حرکت می کند که می گوید: «فرضیه کمونیسم، فرضیه رهایی است» (۳). این جمله را من این گونه تعبیر می کنم که معنای کمونیسم در ذاتِ پراتیک های خواهانه قرار دارد. کمونیسم، شکل جهان روایی است که این پراتیک ها به وجود می آورند. من به طور کامل با این گزاره به گونه ای که تبیین شد موافقم. آن چه که اکنون باقی می ماند و باید تعریف شود، این است که رهایی چیست و مسلزم کدام کمونیسم است.

شگفت انگیز نیست که من از مقوله رهایی حرکت کنم که به دیده ی من نیرومندترین و استوارترین مفهومی است که اندیشمند رهایی فکری، ژوزف ژاکو تو (۴)، مطرح کرده است. رهایی، خروج از موقعیت صغیری است. صغیر، کسی است که نیاز به هدایت شدن دارد تا در سمت گیری هایش گم راه نشود. این است ایده ای که بر منطق آموزش سنتی حاکم است. بنا بر آن، استاد از وضعیت نادانی یعنی نابرابری شاگرد حرکت می کند، با این هدف که او را گام به گام به سوی آگاهی که راه فرارسیدن برابری است هدایت کند. این است، در عین حال، منطق روشنگران یا نخبگان فرهیخته ای که باید خلق نادان و خرافه پرست را در مسیر ترقی راه نمایی کنند. این منطق، به باور ژاکوتو،

ابزاری واقعی برای ابدی کردن نابرابری به نام خودِ برابری است. چنین روند نظم یافته که با آموزش انسان نادان و مردم می خواهد آن ها را به سوی برابری موعود رهنمون سازد، به واقع، دربرگیرنده یک نابرابری تقلیل ناپذیر میان دو نوع هوشمندی است. در این جا، استاد هرگز با شاگرد برابر نخواهد شد زیرا او علمی را برای خود نگه داشته است که تفاوت گذار است. علمی که بجهت دانش آموز و خلق دانش آموز هرگز آن را فرا نخواهند گرفت، که ساده گوئیم علمِ نادانی است. در مقابل این منطق نابرابرانه، اندیشه رهایی اصل برابری را قرار می دهد که به نوبه ی خود با دو اصل بنیادین (۵) تعریف می شود. اولین اصل بنیادین این است که برابری هدفی نیست که باید به آن رسید بلکه نقطه ی آغاز حرکت است. پیش شرطی است که برای یک واریسی ممکن، فضایی را می گشاید. اصل بنیادین دوم این است که هوشمندی (۶)، یکی است. هوشمندی استاد و هوشمندی شاگرد، هوشمندی قانون گذار و هوشمندی پیشه ور و غیره وجود ندارند، بلکه تنها یک هوشمندی وجود دارد که با هیچ جایگاهی در مراتب اجتماعی هم خوانی ندارد، که به منزله هوشمندی هر کس، از آن هر کس می باشد. در نتیجه، رهايش بدین معناست: تصدیق هوشمندی واحد و حقیقت پژوهی قوه ی برابری هوشمندی ها.

گسست از پیش انگاشتِ آموزشی مبتنی بر دوگانگی هوشمندی ها، هم زمان به معنای گسست از منطق اجتماعی تقسیم افراد جامعه بر اساس جایگاه های اجتماعی است، آن گونه که افلاطون در کتاب جمهوری خود در دو قضیه مطرح می کند. بنا بر نظریه او، پیشه وران تنها باید به کار ویژه ی خود بپردازند و نه به کاری دیگر. نخست، به این دلیل که کار منتظر نمی ماند و دوم این که خداوند به پیشه وران قابلیت ویژه برای انجام حرفه ای ویژه داده است که دربردارنده ی بی کفایتی آن ها برای انجام هر پیشه دیگر است. در تقابل با دو قضیه فوق، ما می گوئیم که رهایی زحمتکشان به این معناست که نخست، کار می تواند در انتظار بماند و دوم، قابلیت - و بنا بر این عدم قابلیت - که ویژه ی پیشه ور باشد وجود ندارد. پس رهايش مستلزم گسست پیوندهای برخاسته از ضروریات میان حرفه و شکلی از هوشمندی است. به معنای تصدیق جهان روایی قابلیت برابرانه آن هایی است که گمان می رفت تنها باید هوشمندی ویژه مربوط به حرفه ی خود را داشته باشند، یعنی (نا) هوشمندی (۷) متناسب با خاستگاه فرودست شان.

رهايش، بدین ترتیب، دربردارنده ی کمونیسْمِ هوشمندی است که با

نمایش توانایی «ناتوان ها» به اجرا درمی آید. ژاکوتو می گوید: توانایی نادان در خودآموزی. ما می توانیم بی افزایش: توانایی کارگر در روی گرداندن نگاه و فکر خود از کار یدی. توانایی اشتراکی زحمتکشان در متوقف کردن کاری که «منتظر نمی ماند»، با این که برای گذران زندگی خود نیاز به کار کردن دارند. توانایی زحمتکشان در تغییر و تبدیل فضای خصوصی کارگاه به فضای عمومی، در سازماندهی تولید به دست خود، در به عهده گرفتن مدیریت شهری که حاکمانش آن را ترک و یا بدان خیانت کرده اند و در ایجاد همه ی اشکال نوآوری برابرانه که توانایی جمعی مردان و زنان رهایی یافته را به طور ویژه به نمایش می گذارند.

گفتم: «ما می توانیم بی افزایش». ما می توانیم اشکال اشتراکی به روز کردن این کمونیسم را از نظریه کمونیسم هوشمندی استنتاج کنیم. در این جاست که با یک دشواری رو به رو می شویم: در چه میزانی، تصدیق کمونیستی هوشمندی هر کس می تواند با سازماندهی کمونیستی یک جامعه همسان شود؟ ژاکوتو چنین امکانی را به کلی رد می کرد. رهایی، از نظر او، شکلی از عمل است که تا بی نهایت می تواند از فردی به فردی دیگر انتقال یابد. رهایی، در این جا، به طور مطلق در مقابل منطق گروه های اجتماعی و منطق انباشتگی ایجابی توسط قوانین جاذبه اجتماعی چون جاذبه فیزیکی قرار می گیرد. هر کس می تواند خود را به رهایی رساند و برای رهایی دیگران اقدام کند. بنابراین می توان بشریتی متشکل از افراد رهایی یافته متصور شد.

سروکار ما در این جا تنها با اعتقادات شخصی اندیشمندی عرف شکن [ژاکوتو - مترجم] نیست. هم چنان که با تقابلی ساده میان فرد و جمع رو به رو نیستیم. مساله این است که اشتراکی کردن توانایی هر کس چگونه می تواند با سازماندهی تمامی یک جامعه سازگار شود. چگونه اصل بی-سرواری (آنارشیک (۸)) رهایی می تواند به اصل توزیع اجتماعی جایگاه ها، وظیفه ها و قدرت ها درآید. اکنون زمان آن رسیده است که این مساله را به دور از موعظه های مکرر درباره خودجوشی و سازماندهی مطرح کنیم. رهایی را به یقین می توان بی نظمی خواند، اما این بی نظمی هیچ خودانگیخته نیست. بر عکس باید گفت که تشکیلات بیشتر وقت ها چیزی جز بازتولید خودبخودی شکل های موجود نظم اجتماعی نیست. اما نظم رهایی به چه معناست؟ این پرسش کسانی بود که در سده ی ژاکوتو، مانند کابه دست به ایجاد کولونی های کمونیستی زدند و یا چون مارکس و انگلس احزاب کمونیست به وجود آوردند. کولونی های کمونیستی چون کولونی ایکاری به رهبری کابه در

ایالات متحده ناکام شدند. آن‌ها، بر خلاف عقیده افراد کند ذهن، به این دلیل ناکام نشدند که خصوصیات فردی نمی‌توانند تن به نظم اشتراکی دهند بلکه بر عکس به این دلیل که توانایی کمونیستی یعنی تشریح توانایی متعلق به همگان نمی‌توانست خصوصی شود، تبدیل به فضیلت خصوصی انسانِ کمونیست گردد. زمان مندی ره‌ایش - زمان مندی پویش قدرت فکری جمعی- نتوانست با برنامه ریزی جامعه سازمان یافته ای که به هر مرد و زنی جایگاه و نقش خود را می‌داد، هم‌سانی پیدا کند. کُمونزته‌های دیگر، در دور و یَر، خیلی بهتر از این کارزار بیرون می‌آیند. دلیلش هم ساده است: آن‌ها از زحمتکشان کمونیستِ ره‌ایی یافته تشکیل نشده بودند، بلکه مردان و زنانی را زیر اُتوریت‌ی نظم‌ی مذهبی گردهم آورده بودند. این در حالی است که کُمونزته‌ایکاری از کمونیست‌ها تشکیل شده بود. این کمونیسم، از همان ابتدا، به دو بخش تجزیه شد: یکی، سازمان‌دهی اشتراکی زندگی روزمره توسط پدر روحانی کُمونزته و دیگری، انجمن مساوات چون تجسم کمونیسمِ کمونیست‌ها. هر چه باشد، زحمتکشِ کمونیست زحمتکشی است که به جای محدود کردن خود در اجرای وظایف مفید کارگری، توانمندی خویش در وضع قوانین عمومی و بحث و بررسی آن‌ها را به اثبات می‌رساند. فراموش نکنیم که جمهوری افلاطون این مساله را به شیوه‌ی خود حل کرده بود. در آن‌جا، زحمتکشان، که روحشان از آهن ساخته شده است، نمی‌توانند کمونیست باشند. تنها قانون‌گذاران که روحی از زر دارند، قادرند و باید از طلای مادی چشم‌پوشی کنند و به شیوه‌ی کمونیستی از قیدلِ تولید زحمتکشان غیر کمونیست زندگی کنند. بدین ترتیب، جمهوری افلاطون خود را چون حکومت کمونیست‌ها بر کارگران تبیین می‌کند. این، راهِ حلی کهنه است اما هنوز هم توسط دولتی که در ابتدا نام بردیم، با ارج تمام و به بهای تقویت جدی گروه نگهبانان، به کار گرفته می‌شود.

کابه نگهبانان را از یاد برده بود. اما مارکس و انگلس تصمیم گرفتند که حزب کمونیستی که خود ایجاد کرده بودند را منحل سازند و منتظر بمانند تا تکامل نیروهای مولده، به جای این "خرهای تمام عیار" (۹) که خود را برادران پرولترها می‌خواندند و از تئوری آن‌ها هیچ سر در نمی‌آوردند، پرولترهای واقعی کمونیست را قرار دهد. برای مارکس و انگلس، کمونیسم نمی‌توانست تجمع افراد ره‌ایی یافته ای باشد که در پاسخ به خودخواهی و بی‌عدالتی اجتماعی، زندگی جمعی را تجربه می‌کنند. کمونیسم، نزد آن‌دو، می‌بایست تحقق کامل شکل جهان شمولی باشد که از هم اکنون در سازمان‌دهی سرمایه داری تولید و سازمان‌دهی بورژوایی اشکال زندگی به اجرا در می‌آید. کمونیسم،

فعلیت بخشی به خردمندانگی (۱۰) مشترکی بود که از هم اکنون در شکل متضادِ خود، در ویژگی منافع خصوصی، وجود دارد. نیروهای اشتراکی رهایش از پیش وجود داشتند. تنها چیز غایب، شکل ذهنی و مشترک تصاحب مجدد آن ها بود.

در این میان، تنها مساله ای که وجود داشت، همین واژه «تنها» بود. این مشکل اما می توانست به بهای دو اصل بدیهی دور زده شود. نخست، این اصل که رشد نیروهای مولده دارای دینامیکی درونی یا ذاتی است. نیروی کُـمـونـزُـتـه ای که خودِ این رشد به کار می اندازد شکل های نفع خصوصی سرمایه داری را می تَرَکـانـد. دوم، این اصل که توسعه ی نیروهای مولده، به همان سان و بیشتر، در منطق خود، همه ی شکل های کُـمـونـزُـتـه، همه ی شکل های جمعی جدا از هم که در خانواده، دولت، مذهب و یا دیگر روابط اجتماعی سنتی تجلی می یابند را از بین می بَرَد. پس مشکلِ واژه «تنها» بدین صورت دور زده می شد: کمونیسـم در تنها شکل کُـمـونـزُـتـه ی ممکن با فروپاشی شکل های دیگر جمعی آشکار می شد.

بدین ترتیب، حذف تنش میان کمونیست ها و کُـمـونـزُـتـه امکان پذیر می شد. اما تنها اشکال این راه حل این بود که ناهمگونی بین منطق رهایی خواهی و منطق توسعه نظم اجتماعی را از بین می بَرَد. این راه حل، آن چه که قلب رهایی را تشکیل می دهد محو می سازد. یعنی آن چه که کمونیسـمِ هوشمندی می نامیم یا تصدیق توانایی هر کس در حضور در جایی که نمی تواند باشد و در انجام کاری که نمی تواند انجام دهد. این راه حل، در مقابل، می رود که امکان کمونیسـم را بر ناتوانی انسان ها بنیان نهد. اما این اعلام ناتوانی خود دو جنبه دارد. از یکسو، امکان پذیری ذهنیت کمونیستی را به آزمون سلب مالکیتی پیوند می دهد که از یک فرایند تاریخی ناشی می شود؛ پرولتاریا، به گفته مارکس، طبقه ای را در جامعه تشکیل می دهد که دیگر طبقه ی ویژه ای از جامعه نیست بلکه حاصل تجزیه همه ی طبقات است. پرولتاریا، بنابراین، هیچ چیز جز زنجیرهایش را از دست نمی دهد. آگاهی نسبت به موقعیتِ خود لازمه ی شکل پذیری پرولتاریا چون نیرویی انقلابی است و این خودِ موقعیتِ پرولتاریاست که او را وادار به کسب این آگاهی می کند. قابلیت پرولتر، بدین ترتیب، با زرِ آگاهی که چیزی جز تجربه انسان آهنی، تجربه کارخانه و استثمار نیست، همسان می شود. اما از سوی دیگر، خودِ موقعیتی که باید پرولتر را آگاه سازد، به صورت موقعیت نادانیِ حاصله از ساز و کار سلطه ایدئولوژیکی مطرح می شود. انسان آهنی، انسانِ گرفتارِ سیستم

استثماری تنها می تواند این نظم را در آینه ی معکوس ایدئولوژی بنگرد. از این رو، قابلیت پرولتر نمی تواند قابلیت خود او باشد. این قابلیت، شناخت فرایند کلی و ریشه های نادانی پرولتر است. شناختی است که تنها در دسترس کسانی است که گرفتار سیستم نیستند، یعنی کمونیست ها چون کسانی که هیچ چیز نیستند جز کمونیست.

پس زمانی که می گوئیم فرضیه کمونیستی فرضیه رهایی است، نباید تنش تاریخی مابین دو فرضیه را فراموش کنیم. فرضیه کمونیستی تنها بر پایه فرضیه رهایش امکان پذیر است. تنها به معنای اشتراکی کردن توانمندی هر کس است. اما از همان ابتدا، جنبش کمونیستی - منظور من در این جا آن جنبشی است که ایجاد جامعه کمونیستی را هدف خود قرار داده است - آغشته به پیش انگاشتی مخالف و نابرابرانه در شکل های گوناگون بود: فرضیه آموزشی- ترقی خواهانه، تفاوت هوشمندی ها؛ تحلیل ضد انقلابی از انقلاب فرانسه چون شکوفایی فردگرایی نابودکننده اشکال سنتی کُموُنُتِه و همبستگی؛ افشاگری بورژوایی ابتکار جوانان اقشار خلقی که کلمات غلمبه، تصویرها، ایده ها و امیدها را به شیوه ی خود از آن خود می کنند و غیره. فرضیه رهایی فرضیه اعتماد است، اما توسعه علم مارکسیستی و احزاب کمونیست آن را با ضد خود، با فرهنگ بدگمانی مبتنی بر پیش انگاشت ناتوانی تعداد کثیر در کشف و فهم مسایل آمیخته کرده است.

به صورت کاملاً منطقی، فرهنگ بدگمانی مسئولیت تقابل کهنه افلاطونی بین کمونیست و کارگر را به گردن می گیرد. این کار را در شکل دو «الزام متضاد» (۱۱) انجام می دهد: با بی اعتبار کردن شور کمونیست ها به نام تجربه کارگران و با بی اعتبار کردن تجربه کارگران به نام دانش پیشگام کمونیست. کارگر، در این جا، هم زمان دو نقش ایفا می کند: یکی نقش فرد خودخواهی که فراتر از منافع اقتصادی بلاواسطه خود را نمی بیند و دیگری نقش کارشناسی که در آزمون طولانی و منحصر به فرد کار و استثمار تعلیم دیده است. کمونیست نیز، به نوبه ی خود، یا یک آنارشیست خرد بورژواست که برای تحقق یافتن آرزوهایش، حتا با به خطر انداختن حرکت آرام و ضرور تحولات، بی تابی می کند و یا یک مبارز تحصیل کرده ی به طور کامل وفادار به آرمان های اشتراکی است. سرکوب دوجانبه روح زرین کمونیست توسط روح آهنین کارگر و روح آهنین کارگر توسط روح زرین کمونیست توسط همه ی حکومت های کمونیستی، از ۱۲ (NEP) تا انقلاب فرهنگی [چین - مترجم]، انجام می گیرد. علم مارکسیستی و سازمان های چپ نما نیز این سرکوب را اندرونی می کنند. تصور کنیم چگونه نسل من، از

ایمانِ آلتوسری به علم، که مسئولیت برملا کردن توهمات اجتناب ناپذیر عوامل تولید را بر عهده گرفته بود، ره به شوق مائوئیستی برای تجدید تربیت روشنفکران از طریق کار در کارخانه و زیر اُتوریتته کارگر می بَرَد و این همه را با خلط دو پدیدار، یکی تجدید تربیت روشنفکران توسط کار یدی و دیگری تجدید تربیت مخالفین توسط کار اجباری، انجام می دهد.

به نظر من، اگر باید زیر نام کمونیسم چیزی نوین اندیشیده شود، خارج کردن ایده کمونیستی از این دو «الزام متضاد» را باید هدف اساسی قرار داد. به واقع نمی ارزد که احیای مجدد ایده کمونیستی را به تنها یک عنوان تقلیل داد و آن این که کمونیسم را به یقین عامل کشتار و فجایع بسیار دانست. هر چه باشد، دست سرمایه داری و به اصطلاح دموکراسی ها نیز بسی به خون آغشته است. همین نوع استدلال است که تعداد فلسطینی های قربانی اشغال اسرائیلی را با یهودیان قربانی نسل کشی نازیسم، تعداد یهودیان قربانی نازی ها را با میلیون ها آفریقایی قربانی تبعید و برده داری، با قربانیان جمهوری استعماری فرانسه و یا قتل عام سرخ پوستان توسط آمریکای دموکراتیک مقایسه می کند. این گونه شبیه سازی و سلسله مراتبی کردن شرارت ها همیشه در نهایت به عکس خود تبدیل می شود و به نام هم ارزی این و آن ستم، هر تفاوتی را از بین می برد. این است حرف آخر گونه ای نیهیلیسم مارکسیستی.

پس به زحمتش نمی ارزد که وقت زیادی صرف این گونه ادله کنیم. همین طور نیز درباره سازماندهی مناسب و ابزار «تصرف قدرت» به بحث ها دامن زنیم. تاریخ احزاب و دولت های کمونیستی به ما می آموزد که چگونه می توان تشکلاتی استوار برای تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن ایجاد کرد. به واقع، بسی مناسب تر است که از خود بپرسیم که کمونیسم چون توانایی هر کس به چه چیز شباهت دارد. پس در توافق با آلن بدیو، من هم فکر می کنم که تاریخ کمونیسم چون تاریخ رهایی، نخست تاریخ لحظه های کمونیستی است که به طور عمومی لحظه های زوال نهادهای دولتی و افول احزاب حکومتی اند. واژه لحظه را نباید خوار شمرد. لحظه تنها به معنای نقطه ای رو به زوال در سیر زمان نیست، بلکه افزون بر این به معنای momentum یا جا به جایی توازن ها و استقرار روندی دیگر از زمان است. لحظه کمونیستی، پیکربندی نوین چیزی است که «مشترک» commun معنی می دهد. پیکربندی مجدد جهان ممکنات است. لحظه، تنها زمان تردد آزاد ذرات جدا شده نیست. لحظه های کمونیستی از خود توانایی سازماندهی بیشتری نسبت به روزمرگی

بوروکراتیک نشان داده اند. اما راست است که سازماندهی کمونیستی، از دید توزیع «بهنجار» جایگاه ها، مقام ها و هویت ها، همواره سازماندهی بی نظمی بوده است. اگر کمونیسم برای ما تصورپذیر است، چون سنتی تصور پذیر است که این لحظه های پرآوازه یا گمنام ایجاد کرده اند، لحظه هایی که زحمتکشان ساده، مردان و زنان عادی، توانمندی خود را در پیکار برای حقوق خود و حقوق همگان نشان داده اند، کارخانه ها، شرکت ها، ادارات، مدارس و ارتش ها را با اشتراکی کردن نیروی برابری هر کس با هر کس به راه انداخته اند. اگر زیر این پرچم، چیز نوینی سزاوار بازسازی باشد، شکلی از زمانمندی است که پیوستگی این لحظه ها را در ویژگی و تکبودی شان مشخص می سازد. این بازسازی اما مستلزم تصدیق دوباره ی فرضیه اعتماد است که توسط فرهنگ بی اعتمادی رایج در دولت ها، حزب ها و گفتارهای کمونیستی سست شده و یا از میان رفته است.

پیوندی که میان تصدیق ذهنیتی ویژه و بازسازی زمانمندی ای مستقل وجود دارد، امروزه برای هر تأملی درباره فرضیه کمونیستی فوق العاده مهم و اساسی است. حال به نظرم می رسد که چند «یقین» مساله انگیزِ مربوط به منطق روند سرمایه داری راهِ بحث در این باره را مسدود کرده است. این یقین ها امروزه دو شکل اصلی به خود گرفته اند. از یک سو، ما با قوت شاهد تصدیق تزی هستیم که کمونیسم را حاصل تغییرات ذاتی سرمایه داری می داند. توسعه کنونی اشکال تولید غیرمادی (۱۳) چون دلیلی بر پیوند میان دو تزی اصلی مانیفست کمونیست معرفی می شود. یکی اعلام می کند: «هر آن چه که جامد است در فضا تبخیر می شود» و دیگری می گوید که سرمایه داران گورکنان خود خواهند شد. به ما می گویند که کاپیتالیسمِ امروز، به جای تولید اجناس تصاحب شدنی، یک شبکه ی فرارسانی فکری ایجاد می کند که در آن، تولید، مصرف و مبادله به فرایندی واحد و مشترک تبدیل می شوند. بدین طریق، مضمون تولید سرمایه داری، با همسان شدن هر چه بیشتر با قدرتِ کمونیستیِ کارِ اشتراکیِ غیرمادی، شکل خود را می تَرَکَازَد. در نتیجه، تقابل نهان میان کمونیستی که روح طلائی دارد و زحمتکشی که روح آهنی، در فرایندی تاریخی به نفع اولی از بین خواهد رفت. اما خودِ این پیروزی کمونیست بر کارگر، بیش از پیش چون پیروزی کمونیسمِ سرمایه بر کمونیسمِ کمونیست ها تجلی پیدا خواهد کرد. در کتاب خود به نام Good bye M. Socialisme، آنتونیو نگری به نقل از یک نظریه پرداز معاصر می نویسد که نهاد مالی، به ویژه از طریق دارایی های مستمری، امروزه تنها نهادی شده است که می تواند میزان کار انباشته و یگانه را تأمین کند، تنها

نهادی می باشد که قادر به تجسم واقعیت کار جمعی است. بدین سان، در این جا با کاپیتالیسم سرمایه capitalisme du Capital رو به رو ایم که «تنها» باید آن را تبدیل به کاپیتالیسم بسیاران capitalisme des multitudes کرد. در بحث خود در همین کنفرانس، آنتونیو نگری به روشنی تأکید کرد که این «کمونیسم سرمایه» در حقیقت تصاحب امر مشترک توسط سرمایه و بنابراین سلب مالکیت از بسیاران multitudes است. اما هنوز خیلی مانده که صحبت از «کمونیسم» و عقلانیت تاریخی کنیم. آن چه که «بحران» مالی زیر پرسش برده است به طور دقیق همین عقلانیت این عقلانیت است. «بحران» امروز به واقع ایستی ناگهانی بر اتوپیای سرمایه داری است که به تنهایی طی بیست سال پس از فروپاشی امپراطوری شوروی در جهان فرمان روایی کرد. از آن جمله است، اتوپیای تنظیم خودکار بازار و امکان تجدید سازمان تمامی نهادها و روابط اجتماعی، اتوپیای تجدید سازمان همه ی اشکال زندگی انسانی بنا بر منطق بازار آزاد. یک بازنگری فرضیه کمونیستی امروز باید رویداد بی سابقه ورشکستگی بزرگ اتوپیای سرمایه داری را به حساب آورد.

همین وضعیت نیز می بایست ما را به سمتی هدایت کند که شکل معاصر دیگری از گفتمان مارکسیستی را زیر پرسش بریم. نظریه ای که به شرح مرحله نهایی سرمایه داری می پردازد که در آن یک خرده بورژوازی جهانی شکل می گیرد و پیامبری نیچه درباره فرمانروایی «واپسین انسان» تحقق می پذیرد؛ جهانی که به طور کامل در خدمت مال و منال، کیش کالا و نمایش، لذت جویی فراموش Surmoi و آزمایشات نارسیستی بر روی خود است. آن ها که برای ما از پیروزی کامل «فردگرایی انبوه» سخن می رانند بر دموکراسی نامیدن آن اتفاق نظر دارند. دموکراسی، بدین سان، تجلی جهان واقعی برآمده از سلطه سرمایه و نابودی فزاینده همه ی شکل های کُموُنِسته و جهان رواست. این توصیف، بنابراین، بدیلی ساده می سازد؛ یا دموکراسی چون فرمان روایی پست «واپسین انسان» و یا «چیزی فرای دموکراسی» که به طور طبیعی چهره کمونیسم به خود می گیرد.

مساله این است که امروزه بسیاری موافق این توصیف اند اما هم زمان نتایج متضادی از آن می گیرند؛ کسانی چون روشنفکران راست گرا که افسوس نابود شدن پیوندهای اجتماعی سنتی و نظم نمادین توسط دموکراسی را می خورند؛ جامعه شناسان کهنه کاری که نقد اجتماعی نیکوی قدیمی را در مقابل «نقد هنری» خطرناک شورشیان ۱۹۶۸ (۱۴) قرار می دهند؛ جامعه شناسان پست مدرنی که عدم پذیرش فرمانروایی

و فور جهانی از سوی ما را به ریشخند می گیرند و یا سرانجام فیلسوفانی که ما را امروز دعوت به انجام وظیفه ای چون نجات سرمایه داری با دمیدن مضمون روحانی نوینی بر آن می کنند... در درون این صورت فلکی، بدیل ساده ای چون منجلاب دموکراتیک یا جهش کمونیستی خیلی سریع مساله انگیز می شود. هنگامی که به توصیف فرمانروایی شرم آور نارسیسیم دموکراتیک جهانی پرداختیم، می توان البته نتیجه گرفت که تنها کمونیسم ما را از این باتلاق برون خواهد آورد. اما این پرسش نیز طرح می شود که با کی، با چه نیروهای ذهنی می خواهیم کمونیسم را بسازیم؟ در این صورت، فراخوان برای کمونیسم آینده بیشتر شباهت به پیامبری های دیگری پیدا می کند، زمانی که او دعوت به دگرگونی بر لب پرتگاه می کند، مگر این که اشکال مبارزه با هدف ضربه زدن به دشمن و از حرکت بازداشتن ماشین سرمایه داری را در نظر داشته باشیم. مساله این است که برای بلوکه کردن ماشین اقتصادی سرمایه داری، دلان بورس آمریکایی و دزدان دریایی سومالی در تجربه نشان داده اند که کارآمد تر از مبارزان انقلابی اند. بدبختانه خرابکاری تأثیرگذار آن ها هیچ زمینه ای برای هیچ کمونیسمی به وجود نمی آورد.

بازبینی فرضیه کمونیسم امروز بنا بر این مستلزم آن است که سناریوهای دنیوی یا شکل های امکان پذیری کمونیسم را از هم تفکیک کنیم. کمونیسم، یا پیامد فرایند درونی سرمایه داری است و یا واپسین شانس ما بر لب پرتگاه. این دو سناریوی زمینی به دو نوع آلودگی منطق کمونیستی رهایی توسط منطق نابرابری وابسته مانده اند. یکی، منطق آموزشی ترقی خواهانه روشنگران است که از سرمایه استادی می سازد که زحمتکشان نادان را آموزش می دهد و آن ها را برای یک برابری آتی آماده می سازد. دیگری، منطق واکنشی ضدترقی خواهانه است که شکل های مدرن تجربه واقعی را با پیروزی فردگرایی بر کُموُنِسته همانند می سازد. پروژه احیای فرضیه کمونیستی زمانی معنا دارد که این دو نوع آلودگی و شیوه ای که این ها امروزه بر تحلیل های به اصطلاح انتقادی از وضع موجود حاکم اند زیر پرسش رود. زمانی معنا دارد که توصیف های غالب در جهانِ موسوم به پست مدرن زیر پرسش رود. شکل های معاصر سرمایه داری، انفجار بازار کار، بی ثباتی جدید و نابودی سامان های همبستگی اجتماعی، امروزه اشکالی از زندگی و تجربه کاری ایجاد می کنند که به طور غالب بیشتر به اوضاع پرولترهای سده ی نوزده نزدیک اند تا به جهان فن آوران high-tech و یا به فرمان روایی جهانی خرد بورژوازی ای که بنا بر توصیف جامعه شناسان، هم و غم خود را صرف کیش دیوانه وار مصرف

می‌کند. اما در این جا تنها موضوع بر سر رد صحت این توصیف‌ها نیست. به طور ریشه‌ای، موضوع بر سر رد گونه‌ای پیوستگی میان تحلیل فرایندهای کلی تاریخی و تبیین نقشه‌های امر ممکن است. ما می‌بایست فراگرفته باشیم که چقدر استراتژی‌های بزرگ مبتنی بر تحلیل از تحولات اجتماعی قابل‌تردید اند. رهایی، به نوبه‌ی خود، هرگز نه تحقق ضرورتی تاریخی است و نه واژگونی قهرمانانه‌ی این ضرورت. رهایی را باید در نابهنگامی‌اش اندیشید که در دو چیز معنا پیدا می‌کند: اولی، فقدان ضرورت تاریخی است که هستی‌رهایش را بنیاد می‌نهد و دومی، ناهمگونی آن است نسبت به شکل‌های تجربی سازمان یافته توسط سلطه در طول زمان. تنها میراث کمونیستی که می‌ارزد بررسی شود، آنی است که، امروز چون دیروز، شکل‌هایی تجربی از توانایی هر کس را به ما عرضه می‌دارد. تنها آگاهی کمونیستی، آن آگاهی مشترکی است که از این آزمایش‌گری‌ها بر می‌تابد.

می‌توان به من ایراد گرفت که کمونیسم را با عباراتی تعریف می‌کنم که چندان با کلمات مورد استفاده از سوی من برای تعریف دموکراسی تفاوت ندارد. پاسخ می‌دهم که دریافت من از رهایی تزی را زیر پرسش دوباره می‌برد و آن نظریه‌ای است که کمونیسم را در مقابل دموکراسی، چه در شکل سلطه دولت بورژوازی و چه در شکل جهان سازمان یافته توسط قدرت کالایی قرار می‌دهد. ما می‌دانیم که واژه «دموکراسی» می‌تواند چیزهای متفاوتی را در بر گیرد، اما در عین حال می‌دانیم که واژه «کمونیسم» نیز چنین است. و باز هم می‌دانیم که وقتی ایمان باوری به ضرورت تاریخی برابری با فرهنگ تحقیر درآمیزد، به کمونیسمی بسیار ویژه می‌رسیم: به کمونیسم چون تصاحب مجدد نیروهای مولده توسط قدرت دولتی و مدیریت آن توسط برگزیدگان «کمونیست». بار دیگر تکرار می‌کنیم، این سیستم می‌تواند آینده‌ای برای سرمایه‌داری داشته باشد، اما نمی‌تواند آینده‌رهایی باشد. آینده‌رهایی تنها می‌تواند توسعه‌ی خودمختار حوزه‌ی اشتراکی برآمده از مشارکت آزاد مردان و زنانی باشد که اصل برابری را در عمل اجرا می‌کنند. این را آیا ما باید «دموکراسی» بنامیم و به آن بسنده کنیم؟ آیا «کمونیسم» خواندن آن مزیتی دارد؟ من می‌توانم سه دلیل موجه برای نام گذاری کمونیسم بیاورم. اولی این است که کمونیسم بر اصل وحدت و برابری هوشمندی‌ها تأکید دارد. دومی این است که کمونیسم بر خصلت اثباتی موجود در ذات اشتراکی کردن اصل برابری تأکید می‌ورزد. سومی این است که کمونیسم نشان‌دهنده توانایی ذاتی این روند در فراروی از خود است. بی‌نهایتی روندی است که امکان ابداع آتیه‌هایی تا کنون غیر قابل تصور را به وجود

می آورد. در عوض، من واژه کمونیسیم را رد خواهم کرد اگر بدین معنا باشد که ما از پیش بدانیم آن چه که این توانایی می تواند چون تغییر کل جهان تحقق بخشد و از پیش بدانیم که راه رسیدن به آن چیست. آن چه که ما می دانیم تنها آن چیزی است که این توانایی، امروز، در شکل هایی از مبارزه، زندگی و اندیشه ی جمعی، در ناسازگاری با سیستم، می تواند تحقق بخشد. بازبینی فرضیه کمونیستی از کاوش توانمندی هوشمندی جمعی که در ذات این شکل ها وجود دارد می گذرد. این کاوش به نوبه ی خود مستلزم احیای کامل فرضیه اعتماد است.

مهر ۲۰۱۵ - اردیبهشت ۱۳۹۴

cvassigh@wanadoo.fr

یادداشت ها

(۱) کنفرانس «درباره ایده کمونیسیم» در ۱۳، ۱۴ و ۱۵ مارس ۲۰۰۹ در Birbeck Institute for the Humanities در لندن برگزار شد. متن سخنرانی ژاک رانسیر Jacques Rancière در: Moments politiques – Intervention ۱۹۷۷-۲۰۰۹

Edition La fabrique

(۲) Alain Badiou

(۳) فرضیه رهایی. Hypothèse de l'émancipation

(۴) ژوزف ژاکوتو (Joseph Jacotot ۱۷۷۰-۱۸۴۰): آموزگار فرانسوی، مبتکر روش خاصی در آموزش معروف به روش ژاکوتو. ژاک رانسیر در آموزگاری که نمی داند این روش را بویژه در مقایسه با روش های رایج مدرن مورد توجه و بررسی قرار می دهد.

(۵) اصل بنیادین : Axiome

(۶) هوشمندی : Intelligence

(۷) ((نا)هوشمندی : (in)intelligence

(۸) بی-سَروری : an-archique

ânes bâtés (۹) به فرانسه

(۱۰) خردمندانگی : Rationalité

(۱۱) الزام متضاد : Double bind

(۱۲) اقتضاد نوین سیاسی در زمان لنین

(۱۳) Production immatérielle

(۱۴) جنبش ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه.